روزنامه شرق

اقتصاد

تحلیل فرشاد مؤمنی از رفتار لیبرال‌های وطنی — صفحه ۱۰

نگاهی به تجربه لیبرالیسم اقتصادی در ایران — صفحه ۱۱

لیبرال‌های وطنی در اندیشه بازگشت به دهه ۷۰ — صفحه ۱۲

عکس: کاوه بغدادچی

علی رضاقلی در گفت‌وگو با «شرق» از تفکر لیبرالی در ایران می‌گوید

اندیشه بی‌خانمان

رضا غیبی: لیبرالیسم و مواجهه وطنی‌ها با آن؛ موضوعی است که ابعاد مختلف آن را زیر ذره‌بین برده‌ایم تا شاید چرایی ناکارآمدی این اندیشه در ایران مشخص شود. در گفت‌وگو با رضاقلی، این موضوع را از ابعاد تاریخی، فرهنگی و اجتماعی واکاوی کردیم که حاصل آن را در ادامه می‌خوانید:

آیا آنچه به‌عنوان لیبرالیسم شناخته می‌شود مواجهه درست لیبرال‌های وطنی با این اندیشه است؟

اصطلاح لیبرالیسم انصافا چندین قرن اندیشه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و صنعتی دنیای غرب را پشت سر خود دارد. با زمینه‌های نهادی و ساختارمندی ویژه و سازه‌های اعتقادی خاص، ساختار مادی مشخص، روابط اجتماعی ویژه فلسفه و تحولات عظیم پی‌درپی، لیبرالیسم درواقع شروع یک دوره جدید زندگانی همه‌جانبه بشر است با زاویه و جهت مشخص و خاص در زندگی همه‌جانبه غربی، اصالتا سیاسی است ولی لواحق آن اقتصادی- اجتماعی است. این اندیشه‌ها که تمرکز اصلی آن در زمینه سیاسی بر حقوق «ذاتی و طبیعی» فرد است، بنیان آن با چالش با فئودالیسم و کلیسا و دولت‌های گذشته اروپا شکل گرفته و رعیتی مکلف را به شهروندی صاحب حقوق تبدیل کرده است و تجلی آن در اعلامیه‌های حقوق‌بشر آمریکا و فرانسه مهر و امضا شده است. در ایران هم سعی شده است از آن تقلید شود، راجع به آنها کتاب‌های خوب و عمیق ترجمه و تألیف‌شده هم وجود دارد و بسیاری سعی کرده‌اند از قبل از مشروطه در ایران این اندیشه حقوق افراد در برابر دولت و در برابر طبقات حاکمه را بسط دهند و اندک‌حقوقی سیاسی- اقتصادی- اجتماعی برای مردم تأمین کنند و برای این کار زحمت‌های زیادی کشیده شده و ثمره آن، انقلاب مشروطه و شعارهای جمهوری اسلامی بود: بحث حقوق افراد و تأمین آزادی‌های سیاسی و تأمین اقتصاد و رفاه و... .

البته و به‌صورت طبیعی همه اینها ناقص اجرا شده است؛ یا غلط اجرا شده یا محصول غلط به بار آورده که از هدف به‌دور افتاده است و البته از جهتی طبیعی می‌نماید. بعید به‌نظر می‌رسد که در نهایت اینها به هم برسند یا تلفیقی خوب از آن به عمل آید، تمام اصلاح‌طلبی مذهبی، چاره‌ای برای تلفیق این اندیشه‌های نو با اسلام است. محل هم در یک تاریخ بلند نهادی- سازمانی در فلات ایران و زاگرس است؛ ایلات با ویژگی‌های خود و فلات‌نشینان با سابقه خود و دست‌هایی بسته که در اینجا نمی‌توان بیش از آن توضیح داد. مردمی که به‌شدت در منابع اقتصادی محدودیت داشته و حتی امکان تأمین هزینه کنترل خشونت و امنیت را نداشته‌اند چه رسد به ارائه نظم و قانون. بگذریم، از نظر تاریخی چشم‌انداز اینکه بتوان این دو اندیشه را به سازگاری رساند، به‌دلیل داشتن زیرساخت‌های نهادی، سازمانی، تاریخی بسیارمتفاوت امکان‌پذیر به نظر نمی‌آید، اما هر زمان ممکن است بر اثر فشارهای مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، بیرونی و داخلی ملغمه‌ای از آن به وجود بیاید. خیلی شباهت دارد به شیری که دلاک قزوینی به نقل مولانا بر کتف پهلوان قزوینی کوبیده است، شیر بی‌دم و سر و اشکم. و باز به قول مولانا:

شیر بی‌دم و سر و اشکم که دید
اینچنین شیری خدا هم نافرید

این ملغمه‌ای جدید از این سنخ است. پاسخ شفاف شما این است که این لیبرالیسم با آن لیبرالیسم همان‌قدر شباهت دارد که شیر درنده در بادیه (بیابان) با «شیر» نوشیدنی در «بادیه» (پیاله). واقعیت این است شما وقتی می‌گویید ایران و وطن، می‌دانید که اشاره شما به شخصی خاص و افرادی که روزی آمدند و روزی با دیگران جایگزین می‌شوند، نیست. اشاره به مجموعه هویت‌ها و نقش‌ها و روابط و هنجارهای اجتماعی است که ایران را تعریف می‌کند. از این جهت ایران یعنی مجموعه نهادهای تاریخی به‌ارث‌رسیده که امروز نیز بر زندگی ما نظارت دارند و انتخاب‌های ما را مقید و محدود می‌کند و سمت و سوی زندگی ما را تعریف می‌کنند، آنچه فضا را برای فساد اقتصادی دزدی و اختلاس باز می‌کنند. مجموعه کدهای اخلاقی‌ای هستند که در شرایطی به شکلی خاص و در شرایطی به شکلی دیگر عمل می‌کنند، آنها در محیط و جغرافیا و اقلیم خاص شکل می‌گیرند و عمل می‌کنند. آنها هستند که مردم فلات ایران را بی‌دفاع و زاگرسی‌ها را مهاجم و بویراحمدی‌ها را مرکز گریز و... می‌کنند، در هر صورت ایرانی تاریخی امروز حضور دارد و فرهنگ و نهادهای او در هوای دیگری، متفاوت از هوای لیبرالیسم پرورش یافته‌اند و همه‌چیزش فرق داشته و دارد و تا به امروز نشان داده که با همه تلاش‌هایی که دربرابر فشار غرب از مشروطه تا امروز انجام داده و چرخش‌هایی که کرده، توفیقی برای برون‌رفتن از کلاف سردرگم گذشته پیدا نکرده است. عمیقا به‌نظر می‌رسد که بدون شناخت تاریخ نهادی ایران، هم روشنفکران که راهنمایی می‌کنند و هم سازه‌های ذهنی- ایدئولوژیک دولتمردان، به راه خطا خواهند رفت. اگر دولتمردان فلات و زاگرس و توانایی‌های آنها را از نظر زیست‌محیطی می‌شناختند، وضعیت جمعیت و آب و تولید و الگوی مصرف به این وضع فاجعه‌بار نرسیده بود و این سیاست‌های نادرست اعمال نمی‌شد. اگر تاریخ عمیق نهادی ایران را می‌شناختند، هزینه وحدت ملی را بالا نمی‌بردند، ستیز بین‌المللی را تحریک نمی‌کردند و هزینه آن را بر یک اقتصاد بیمار بار نمی‌کردند و ارزنده‌ترین مغزهای مولد را فراری نمی‌دادند و... .

و بعید می‌دانم این آشنایی حاصل شود و آن هم بدون هزینه.

آیا اقتصاد ایران و به‌طورکلی ایران از نظر فرهنگ، تاریخ و باورهای مردمی قابلیت قرارگرفتن در مسیر توسعه را دارد؟

ببینید، این اتفاقی که در غرب رخ داده از نظر اندیشه و عمل متکی به پیش‌نیازها و مفروضات پیدا و پنهان بوده است. ظاهرا بدون تحقق آنها یا قسمت قابل‌ملاحظه‌ای از آنها امکان تحقق اقتصاد شکوفا و پیامدهای آن نیست، نمونه‌های غربی را ما در کشور خود نداریم و نداشته‌ایم که دست به مقایسه بزنیم اما آن پایه‌های اصلی که تمدن بر آن قرار می‌گیرد را آزموده‌ایم و می‌توانیم به کمک و داوری آنها و نمونه‌های موفق غرب بگوییم که آیا امکان توسعه وجود دارد یا نه. به شرطی که با اما و اگر کار را شروع نکنیم؛ با اما و اگر می‌توان گفت همه‌چیز را می‌سازیم ولی شرایط تحقق آن چیز دیگری است.

تاریخ بشر دو انقلاب اقتصادی بزرگ را تجربه کرده است و هر دو آنها حکایت از آن دارد که ابتدا با امنیت بیشتر شروع کرد و با اختراع امنیت برای حقوق مالکیت کارآمد، وارد عرصه کشاورزی شد و با این حقوق مالکیت، بهره‌وری کار خود و ابزار تولید و منابعی را که در اختیار داشت، افزایش داد. این دوران کشاورزی و بسط آرام‌آرام آن بود

در گذشته‌های دور و نیمه‌دور، پاره‌ای از شرایط برای رونق اقتصادی و سپس رفاه و قدرت نظامی و دفاعی مهیا شده است، ولی در قسمت بیشتر تاریخ این امکان تحقق نیافته است. البته چرایی آن، بحث را به درازا می‌کشد که از حوصله این مقاله خارج است.

داگلاث نورث نهادگرا و نوبلیست یک جمله روش‌شناسانه و فوق‌العاده کلیدی دارد و می‌گوید «صرفه‌های ناشی از مقیاس در تأمین امنیت و نظم، تعریف و تدوین حقوق و دفاع، از مبانی اصلی تمدن است».یا باید استدلالی علیه این گزاره بیان کرد یا پذیرفت. من پذیرفته‌ام و از آن دفاع می‌کنم. انسان، آدم و بشر یا هر اسم دیگری که بر آن بگذاریم، اهل خشونت است و خشونت مادر بی‌نظمی است و بی‌نظمی با قانون و امنیت منافات دارد و همه‌وهمه مخل نظم و تولید هستند. تاریخ بشر دو انقلاب اقتصادی بزرگ را تجربه کرده است و هر دو آنها حکایت از آن دارد که ابتدا با امنیت بیشتر شروع کرد و با اختراع امنیت برای حقوق مالکیت کارآمد، وارد عرصه کشاورزی شد و با این حقوق مالکیت، بهره‌وری کار خود و ابزار تولید و منابعی را که در اختیار داشت، افزایش داد. این دوران کشاورزی و بسط آرام‌آرام آن بود. قبل از انقلاب اقتصادی دوم، شرایطی فراهم شد که حقوق مالکیت کارآمدتر شد و عرصه فعالیت‌های معنوی و مالکیت معنوی را هم دربر گرفت و از زیاده‌خواهی‌ها، مالیات‌های ظالمانه، مصادره و انواع و اقسام اشتهای سیری‌ناپذیر دولت‌ها و سلاطین جلوگیری شد. حاصل آن فوران استعدادها و سرمایه‌های فردی بود و بروز شرایط مناسب برای سرمایه‌گذاری. درواقع چند اتفاق برای اولین‌بار در تاریخ اروپا رخ داد، یکی طولانی‌ترشدن عمر سازمان‌ها (از جمله دولت) از عمر پایه‌گذاران آن و دیگری خارج‌کردن همیشگی غیر سیاسیون از دست‌درازی به اقتصاد و سیاست و سوم تأسیس قوه قضائیه مستقل و حداقل تأمین حقوق کارآمد برای فرادستان. پشت سر این اتفاقات نهادی، فوران صنعت و سرمایه شروع شد؛ امنیت نظم و سپس ارائه قانون یا همه با هم به‌صورت همپوشان همراه با قوه قضائیه مستقل. در ضمن مفروضات و اصول رعایت‌شده دیگری هم داشت و رعایت می‌شد و آن اینکه قوه قضائیه مستقل از امهات کار توسعه قرار گرفت، چرا؟ برای اینکه مردمی که با هم جمع هستند و کار می‌کنند، دچار اختلاف شوند؛ برای حل اختلاف نیاز به مرجع رفع اختلاف دارند و در جایی نظر مشروع به قوه قضائیه هست که در اختلافات بی‌طرف باشد، به حقوق و دارایی تضییع‌شده نگاه کند و برای دارایی آسیب‌دیده خسارت تعیین کند و با کمترین هزینه خسارت را جبران کند و اجازه ندهد طرف سومی با قدرت سیاسی یا اقتصادی در ماهیت دعوا دخالت کند. از لوازم توسعه اینکه دولت باید در قراردادها بی‌طرف باشد و همه تلاشش را برای کم هزینه کردن تأمین حقوق طرفین و افراد بکند و خودش هم با ثبات باشد. این شرایط حداقلی برای بسط تولیدات است؛ این را در تاریخ ما هم اردشیرها و شاپورها می‌فهمیدند و هم غازان خان مغول، هم خواجه نصیر و هم سعدی و دیگران. در تاریخ ایران در زمان‌های محدودی این شرایط رخ داده و اقتصاد بسط پیدا کرده ولی در نهایت از عرصه اقتصاد سنتی پا فراتر نگذاشته است که بحث پیرامون آن از حوصله موضوع این مقاله خارج است. فردوسی که اولین متفکر تاریخی‌نگر اقتصاد- سیاست ایران است، تقریبا همه موارد بالا را دوره به دوره بررسی کرده و شکوفایی و فروپاشی اقتصادها و عوامل آن را توضیح داده و زمان بهرام گور، اردشیرها، شاپورها، انوشیروان و ۴۰۰ سال بعد از اسلام را به‌دقت، تجزیه و تحلیل کرده و تاریخ مبارک غازانی مخصوصا فصل سوم، گلستان باب اول و شاهنامه مملو از تجزیه و تحلیل همین مصالحی است که بعدها به دست نوبلیست‌های نهادگرا مورد تجزیه و تحلیل‌های عمیق قرار گرفت. به‌نظرمی‌رسد هیچ‌کدام از این مبانی حیاتی برای بسط اقتصاد هم‌اکنون در ایران و درحال‌حاضر فراهم نیست. ولی اجمالا با توجه به نظریه نهادگرا شواهدی در اختیار است که می‌توان گفت کورسوی امید وجود دارد. این مردمان به دلایل متعدد از مجموعه نهادی برخوردارند که آنها را به سخت‌کوشی به کار دعوت نمی‌کند، درنهایت و به اختصار عرض می‌شود که شرایط توسعه فراهم نیست. روحیه ملی، عزم ملی دچار هزاران عارضه است و بیمار و با این بیماری‌ها نمی‌توان به رقابت بین‌المللی پرداخت.

البته حداقل، توسعه دو تعریف دارد؛ یکی توسعه انباشتنی و آن خرید ماشین‌آلات با منابع تک‌محصولی و انباشتن آن در کشور است که روز به روز وابستگی را تشدید می‌کند؛ این توسعه احتیاج به آن مبانی گفته‌شده ندارد. اتفاقا در ناامنی راه فساد را بازتر می‌کند، در تحریم معرکه می‌کند و هیچ بخش آن منجر به توسعه نمی‌شود و یک توسعه دیگر هم داریم که توسعه فرایندی است؛ یعنی مملو از تغییر و تحول نهادها و این هم مدیون فعالیت مستمر کارآفرینان و تغذیه سالم، صداقت و سخت‌کوشی همگان است. چنین توسعه‌ای که به اقتصاد شکوفا ختم می‌شود و در نهایت، توسعه مرهون مفروضات پیدا و پنهانی است که برشمرده شد. در توسعه باید بهره‌وری افزایش یابد و مؤلفه‌های اصلی بهره‌وری در همان ایدئولوژی وحدت ملی کارآمدی حقوق مالکیت و امنیت سرمایه‌گذاری و کم‌شدن هزینه معاملات برای تأمین حداقل حقوق مالکیت کارا، حضور مشروعیت‌بخش ایدئولوژی که منجر به صداقت و سخت‌کوشی شود، کنترل خشونت، ارائه نظم، تأمین عدالت برای شهروندان، نگهداری سرمایه اجتماعی و امثال اینهاست و متأسفانه باید بگویم دوران اینها سر آمده، مگر کورسویی که نظریه نهادگرایی جدید با احتیاط پیش‌بینی می‌کند؛ آن هم شاید و بحث آن از حوصله این مقال خارج است.

لیبرال‌های وطنی از اقتصاد لیبرال نکاتی را که هم نوشته شده نمی‌فهمند، آنها همه مبانی را رها کرده‌اند و می‌گویند شاخص‌های قیمتی و تعادل، ما را به سر منزل مقصود می‌برد. چون می‌گویند این شاخص‌ها بهترین تخصیص را می‌دهد و رقابت ایجاد می‌شود، واحدهای ناتوان حذف می‌شوند و... با حذف هزار «ان قلت» و اگر و اما، این را قبول کنیم که سخت است زیرا آزادترین اقتصادهای جهان توسط دولت‌ها هدایت می‌شوند تا آسیبی به اقتصاد ملی نرسد و برای منافع ملی و دفاع از اقتصاد هزاران سرمایه‌گذاری می‌کنند؛ فرض کنیم این کارها را نمی‌کنند که می‌کنند، به هرچیزی اجازه تولید نمی‌دهند و به هرچیز اجازه صادرات و واردات نمی‌دهند و با قیمت‌های گمرک از منافع خود مواظبت می‌کنند و نرخ‌های سود ترجیحی بخش‌هایی از اقتصاد را هدایت می‌کنند؛ فرض می‌کنیم هیچ‌کدام از این کارها را نمی‌کنند که می‌کنند ولی آنها در همان بستر نهادی اقتصاد؛ اعم از نهادهای رسمی و غیررسمی که گفته شد، کار می‌کنند. دولت به‌نسبت بی‌طرف، قوه قضائیه به‌نسبت بی‌طرف، حقوق مالکیت به‌نسبت کار و هزینه مبادله، پایین، اجرا کم‌هزینه، رفتن قراردادها به سمت خوداجرائی، حضور گروهای دارای قدرت چانه‌زنی متفاوت در مراکز تصمیم‌گیری، حضور نمایندگان جدید کارآفرینان در مراکز مهم اداره کشور و... در این شرایط با احتیاط که گفتم می‌توان تصمیم را به دست بازار سپرده آزاد کرد.

ادامه در صفحه ۱۰

یادداشت

داعش و نولیبرال‌ها

محمد آقازاده

ایده‌ها جهان را اداره نمی‌کنند، بلکه فاعلان اجتماعی برای مشروعیت‌بخشی به آنچه می‌کنند نقاب این ایده را بر چهره عملکردشان می‌گذارند. لیبرالیسم، کمونیسم و هر نحله فکری دیگر، هیچ‌وقت در عمل خود را به آزمون نمی‌گذارند، هروقت به ایده‌های تحقق یافته خرده گرفته می‌شود که پیامدشان با آنچه ادعا می‌کنند هم‌خوانی ندارد، فوری با این توجیه روبه‌رو می‌شوند که در اجرا نتوانسته‌اند به‌درستی آنها را تحقق بخشند، باید به سراغ ساختارهای معیوب و افرادی رفت که جلوی آنها سد می‌گذارند، خلوص، یک ایده انتزاعی است که مرتب از واقعیت جلو می‌زند و هرگز تحقق نمی‌یابد و باز مدعی فردای دیگر می‌شود که بتواند خلوصش را در عمل به تماشا بگذارد. نولیبرالیسم با مارگارت تاچر و رونالد ریگان اقتصاد کینزی را پس زد تا بتواند اقتصاد را از نقش شوم دولت پالوده کند و اقتصادی به بازار آزاد بسپارد که در رقابت باید جهان رؤیایی را تحقق بخشد، ولی این جهان رؤیایی در عمل نتایج هولناکی برجا گذاشت، سندیکاهای کارگری سرکوب شدند، دولت‌های رفاه قدر و اعتبار خود را از دست دادند تا بازار آزاد خودش آن کاری را بکند که دلخواهش است، ولی هنگامی که تاچر به‌نفع سرمایه، کارگران معدن را خفه می‌کرد هیچ‌کس از خود نپرسید مگر استفاده از چماق دولت برای خاموش‌کردن متعرضان، دخالت دولت در اقتصاد نیست، مگر رقابت سندیکاها با کارفرمایان بخشی از آزادی در اقتصاد نیست، همه می‌دانند که سرمایه‌داری بدون حمایت دولت خیلی زود خود را سرنگون و نابود می‌کند. بحران مالی کشداری که دهه اول قرن بیست‌ویکم را از آنِ خود کرد، تنها وقتی کمی رام شد که دولت‌ها میلیاردها دلار، یورو و... به‌نفع بانک‌ها به بازار سرازیر کردند و بعد با صرفه‌جویی در خدماتی که به مردم می‌دادند سعی کردند اثرات تورمی این همه پول را خنثی کنند، هیچ‌کس از نولیبرال‌ها صدای اعتراضش بلند نشد؛ دولت چه حقی دارد در اقتصاد و منطق بازار آزاد دخالت کند. در ایران نزدیک به سه دهه است که با منطق تعدیل، خصوصی‌سازی و کوچک‌سازی، دولت بنا دارند اقتصاد را توسعه دهد، ولی در عمل بخشی به اسم خصوصی‌سازی امکانات دولت را از آنِ خود کردند و در عمل حجم دولت را فربه‌تر کردند، در عمل شبه‌نولیبرال‌های وطنی از خود نمی‌پرسند چرا هر چقدر خصوصی‌سازی بیشتر رونق می‌گیرد، قیمت‌ها واقعی می‌شود و تورم ارزش پول ملی را می‌بلعد؛ چرا تحرکی در اقتصاد مشاهده نمی‌شود و اوضاع بدتر می‌شود. این دوستان مدعی‌اند که مجری‌ها بد عمل کردند، این نوع توجیه در تمام تاریخ به بازار اندیشه‌ها عرضه می‌شود، ولی هیچ‌کس خریدار آن نیست، لیبرالیسم را اگر اولویت فرد با جامعه بدانیم، آیا این خودبنیانی زمانی تحقق می‌یابد که انسان‌ها متکی به انتخاب‌های خود باشند...

ادامه در صفحه ۱۰

نگاه

جامعه آرمانی یا اجتماع کارآمد

رسول رمضانیان*

آرمان‌گراها می‌کوشند با منقلب‌کردن مردم، آرمان‌هایی چون عدالت، آزادی، مردم‌سالاری، پاکی و نبود فساد را تحقق بخشند. یک آرمان‌گرا در پی آن است که بهشتی را روی زمین پیاده کند تا سیستمی ایده‌آل حاصل شود. برخلاف آرمان‌گرایان، یک کارآمدگرا بر آن است که به‌صورت مداوم مکانیسم‌های اجتماعی را بهینه کند تا منجر به سیستمی کارآمد شود. برای کارآمدگرایی، مفاهیم آرمانی‌ای چون عدالت، آزادی، مردم‌سالاری و... مفاهیمی غیرصریح هستند که هر گروهی از هرمنوتیک فکری خود و وابسته به زمان و مکان، تعریفی برای آنها دارد و به همین دلیل، کارآمدگرا به آنها اصالت نمی‌دهد. با وجود این، کارآمدگرایی در پی نفی آرمان‌ها و نقطه مقابل آرمان‌گرایی نیست، بلکه مفاهیم آرمانی تا آنجا مورد اقبال اوست که منجر به افزایش کارایی سیستم اجتماعی می‌شود. یک کارآمدگرا به‌عنوان یک فرد، به اخلاق پایبند است و آرمان‌های انسانی‌ای چون آزادی و عدالت را دوست دارد، اما ارزش و حدود اجتماعی یک آرمان در دیدگاه او، به میزان هم‌راستایی آن با افزایش کارآمدی، برمی‌گردد. اگر بخواهیم در یک جمله تفاوت دو دیدگاه آرمان‌گرایی و کارآمدگرایی را بیان کنیم، این‌گونه باید بگوییم که آرمان‌گرا به‌دنبال جامعه آرمانی و کارآمدگرا به‌دنبال اجتماع کارآمد است. بین دو مفهوم جامعه و اجتماع، به‌این صورت، تفاوت قائل می‌شویم که اعضای یک جامعه را مردم می‌نامیم، در حالی‌که اعضای یک اجتماع را افراد می‌خوانیم. فرض می‌کنیم در یک جامعه ضروری است که اعضای آن، اهداف مشترک داشته باشند، این مشترکات است که اعضا را به مردم تبدیل می‌کند.

اما در یک اجتماع ضرورتی ندارد که حتی اهداف اعضا هم‌گرا باشد، بلکه می‌تواند این اهداف واگرا باشد و مکانیسم‌ها و سازوکارهای اجتماعی باید به نحوی باشند که از سایش جلوگیری کنند و در حین واگرایی اهداف فردی، هم‌افزایی اجتماعی ایجاد کنند. آنچه اعضای یک اجتماع را به‌هم پیوند می‌دهد، شبکه‌ای از روابط و تعاملات فردی بین اعضا است که هر عضو بنابر منفعت‌خواهی فردی و علاقه شخصی خود این روابط را با دیگر اعضا برقرار کرده است. آنچه اعضای یک جامعه را پیوند می‌دهد، مشترکات فرهنگی، عقیدتی، زبانی و ژنتیکی است و یک جامعه برای شکل‌گیری، حداقل به یکی از این مشترکات نیازمند است. در یک اجتماع، روابط خرد (میکرو) بین افراد مفاهیم کلان (ماکرو) را معین می‌کند، مثلا فرهنگ (به‌عنوان یک مفهوم کلان) نتیجه نحوه تعاملات اعضای اجتماع است.

این در حالی است که در یک جامعه مفاهیم کلان اصالت دارند و اعضای جامعه باید خود را با آن تطبیق دهند تا با حفظ اشتراکات، جامعه برقرار بماند. منظور از یک جامعه آرمانی، جامعه‌ای است که همه اعضای جامعه در مرتبه‌ای عالی از اخلاق، برابری، آزادی، عدالت و... قرار دارند. به بیانی دیگر، آنچه جامعه آرمانی را می‌سازد، اعضای آرمانی آن هستند که فرشتگانی هم‌ساز با آرمان‌ها هستند که بدون تخلف آزادی، برابری و دیگر آرمان‌ها را رعایت می‌کنند.

اما آیا همواره برآورده‌شدن آرمان‌ها هم‌راستا با افزایش کارایی اجتماعی است؟ آیا برای آنکه یک اجتماع کارآمد داشته باشیم، نیاز است که یک جامعه آرمانی محقق شود؟

اخلاق و کارآمدی

مسلما وقتی اعضای یک جامعه اصول اخلاقی را رعایت کنند، مدیریت جامعه و برنامه‌ریزی برای رسیدن به یک‌سری اهداف از پیش تعیین‌شده آسان‌تر خواهد شد. از نظر آرمان‌گرایی مادامی‌که اعضای جامعه در جهت منافع فردی خود، ریاکاری کنند، خودخواه باشند و فداکاری نکنند، هیچ آرمانی قابل تحقق نخواهد بود. با وجود این، کارآمدگرایی برای آنکه اهداف خود را برآورده کند، منتظر آن نمی‌ماند تا اعضای جامعه اخلاق‌مدار شوند، بلکه او پذیرفته این یک واقعیت است که انسان‌ها فرشته نیستند و برای آنکه در یک اجتماع در کنار هم باشند و هم‌افزایی ایجاد کنند، باید سازوکارها و مکانیسم‌های اجتماعی را به نحوی طراحی کنند که با انگیزه‌های فردی آنها سازگار باشد و افراد انگیزه‌ای برای بی‌اخلاقی نداشته باشند.

برای مثال، فرض کنید قرار باشد از اعضای جامعه بخواهیم که پرسش‌نامه‌ای را صادقانه در مورد وضعیت اقتصادی خود پر کنند تا مشخص شود که آیا به آنها یارانه تعلق خواهد گرفت یا نه. آرمان‌گرایی از نتیجه پرسش‌نامه‌ها برافروخته خواهد شد که چرا مردم راستگویی پیشه نکرده‌اند و با این نتیجه هیچ کاری نمی‌شود کرد و مردم دولت را وامی‌دارند که با زور تصمیم‌گیری شخصی انجام دهد. اما کارآمدگرایی از نتیجه پرسش‌نامه‌ها نه‌تنها متعجب نخواهد شد، بلکه با توجه به منفعت‌خواهی و عقلانیت، آن را محتوم نیز می‌داند. کارآمدگرایی می‌گوید قرار نیست که از مردم بخواهیم صادق باشند، بلکه باید پرسش‌نامه به نحوی طراحی شود که هیچ فردی انگیزه‌ای برای دروغ‌گویی نداشته باشد. باید در طراحی پرسش‌نامه، منفعت‌خواهی افراد نیز لحاظ شود و دریافت یارانه با تسهیلات اجتماعی دیگری چون برخورداری از امکان واردات، دریافت مجوز برای کارفرمایی، وام‌های تجاری دولتی و... گره بخورد تا منفعت‌خواهی فرد با اخلاقمندی او همسو باشد و انگیزه‌ای برای دروغ‌گویی نداشته باشد.

ادامه در صفحه ۱۲